



چند سال بعد. ۱۹۵۴.

همین جا گذاشتمش.  
پدر و مادرم آن را برای  
کریسمس به من هدیه  
داده بودند. من الان چکار  
کنم؟

من و دوستم برای چند  
دقیقه رفتیم. ما فقط  
می‌خواستیم مقداری  
آب نبات، ذرت بو داده و  
بستنی بگیریم.

فکر می‌کنم افسر «جو  
مارتین» را در زیرزمین  
این سالن دیدم. شاید او  
بتواند کمکت کند.

بردند! یکی  
دو چرخه جدیدم  
را دزدیده است!



نمی‌خواهی  
بیایی؟

خوب، شاید اول باید یاد بگیري  
که چگونه بچنگی. بعضی  
وقت‌ها در ساعت‌های بی‌کاری،  
یک باشگاه ورزشی را اداره  
می‌کنم و مشت‌زن‌های جوان را  
آموزش می‌دهم.



دو چرخه‌ام را دزدیدند  
افسر «مارتین». من دزد  
را پیدا می‌کنم و حسابی  
می‌زنمش!

کاسیوس بلدی  
مبارزه کنی؟

نه